



ادب و هنر

هیچ راهی کور نیست گر بخواهی

سیمای درخشان

می‌خواهم به عادت همیشه، از زبان تو روایتگر این نوشته باشم، اما هر چه می‌کنم، نمی‌شود؛ گویی این بار تیغ عقل و دل برنده‌تر از اراده‌ام است. وسوسه‌ای فرمانم می‌دهد که خودت باش، تنها خودت.

برگه ریزموضوع‌ها را به دست می‌گیرم. فرهنگ ایثار و شهادت‌طلبی، موضوع اصلی کارمان تعیین شده، اما مگر نه این که عنصر اصلی شهادت‌طلبی، دفاع از ارزش‌های دینی و اسلامی تا پای جان است؟ پس اگر هم بخوایم به حقیقتی که در دل غوغا می‌کند، بپردازم، بیراهه نرفته‌ام.

می‌خواهم از حقیقت‌انمایی بگویم که هم شهادت‌طلب بودند و هم برای دفاع از ناموس، دین و اسلام، سر تا جانشان را در طَبَقِ اخلاص گذاشتند. نگو که دیگر کمتر گوشی شنوای این حرف‌هاست و اصلاً این بحث و حدیث‌ها تاریخ مصرف‌شان به سر آمده است که می‌دانی این طور نیست.

تو هستی و می‌اندیشی، پس کمی تأمل کن در کجای این دنیای پهناور، دین و مذهب تاریخ انقضاء داشته است. گواهِش همین اسلامی که قرن‌هاست دست به دست گشته و امروز که نه، حتی دیروز هم برای حفظ و بقایش خون‌ها ریخته شده. پس گفتن از کسانی که دین و کیان‌شان را به بهای خون‌شان پاسداری کردند نیز تاریخ انقضاء ندارد.

بی‌شک می‌گویی این هم از همان نسل اولی‌هاست، از همانانی که همه زندگی‌شان جبهه و جنگ بوده و حالا هم که مدت‌هاست جنگ و جهاد تمام شده، هنوز نتوانسته‌اند از آن حال و هوا فاصله بگیرند، اما نه! من نه از آن نسلی هستم که می‌گویند آسمانی بودند و زمین ماوایشان نبود و نه از نسل تو که برخی معتقدند فراموش کرده جنگ و دفاع مقدسی.

آری من نسل دومی هستم. از آن دسته افرادی که از جنگ و جبهه، به جرم کودکی تنها ناقوس و آژیر خطر را به خاطر می‌آورند.

گریز گاه‌به‌گاه به پناهگاه‌ها، کمک‌های خودجوش مردمی و ارسال این کمک‌ها از مساجد محل به جبهه‌های جنگ، بوی دود و اسپند در مراسم وداع با رزمندگان، مراسم تشییع پیکر شهدا و سرودهایی که با صدای صادق‌انگاران یا کویته‌پور با آن حال و هوا پخش می‌شد یا همان آهنگ معروف «ممد نبود بی‌نی» و...؛ مهم‌ترین تصاویری است که در ذهن ما نسل دومی‌ها از جنگ و جبهه ماندگار

زهد و دنیاگریزی شهدا، ساده‌زیستی آنان، سیمای آرام و به قول خودمان نور بالا زدنشان در شب آخر عملیات‌ها؛ مهم‌ترین توصیف همسنگران و هم‌زمان آن‌ها می‌باشد که بی‌انصافی است اگر دوراندیشی و آگاهی از الهامات غیبی را به آن اضافه نکنیم.

برخی از همان جوانان نسل اولی که در زمره شهدا جای گرفتند، حنجره طلایی هم بودند و خوش صدا مثل شهید رضا عزیززادگان که صدای خوبش را خرج مداحی اهل بیت (ع) می نمود و هنر پایش را مقابل دروازه تبدیل به گل می کرد

شده! چیزهایی که برای تو نسل سومی هنوز غریب و ناآشناست! و در همین گذر زمان که گذر از ارزش ها نیز می تواند باشد، گاه اتفاقاتی ما را به این سو و آن سو می کشاند، چنان که مرا!

به حکم نویسنده‌گی بود یا به واسطه قداست قلم که هر از گاهی قلمم با مرکب خون همین شهدا در آمیخت تا روایتگرشان باشد.

باور کن حس و حال من در آغاز راه، همچون حس و حال شما نسل سومی ها بود. وقتی زندگی نامه یک شهید را جلویم می گذاشتند و تعریف و تمجیدی از یک سردار یا شهید صاحب آوازه می شنیدم یا دچار حیرت می شدم و باورم نمی شد و یا خیلی که فتیله ایمانم را بالا می بردم، یک ایول جانانه نثارشان می کردم تا کم کم همه

چیز رنگ و بوی دیگری به خود گرفت. در سیر و سفری که به دوران کودکی رزمندگان و شهداء دفاع مقدس داشتم، آن ها را همچون خودمان دیدم، با همان شور و شیطنت کودکانه.

شاید تو عادت کرده‌ای که در مصاحبه با خانواده شهید بشنوی آن ها از همان کودکی طور دیگری بوده‌اند؛ باخلاق، نمازخوان، شجاع، صبور، نجیب و هزار و یک صفت پسندیده دیگر؛ اما همین کسانی که منش و رفتارشان زبانزد خاص و عام می باشد، روی دیگری هم داشته‌اند که اگر به زبان آید، می بینی از جنس من و تو بوده‌اند. برخی از آنان مثل من و تو کودکی شان سرشار از دست و پا شکستن ها بوده، عده‌ای عشق فوتبال بوده‌اند، برخی از آنان در تب و تاب ورزش و گروهی هم بزن بهادر محله، البته از نوع دیگر آن.

در یکی از مصاحبه‌ها، مادر شهیدی (شهید علیرضا محمدی) در توصیف فرزندش او را سرشار از شور و هیجان می دانست، به گونه‌ای که وی به رغم شکستگی پا، زمان انقلاب در تظاهرات و پخش اعلامیه و ... حاضر بود و لحظه‌ای از این مهم غافل، نمی ماند. حتی سرداران شهید هم از این حس و حال فارغ نبودند؛ سردار شهید جواد دل اذر نیز جوانی و نوجوانی پرشوری

داشته. جولانگاه او فقط جبهه و میدان جنگ نبود، اشراز محله از بیم وی دست به خطا نمی زدند؛ حداقل مقابل چشمان تیزبین او. در این بین برخی از همان جوانان نسل اولی که در زمره شهدا جای گرفتند، حنجره طلایی هم بودند و خوش صدا مثل شهید رضا عزیززادگان که صدای خوبش را خرج مداحی اهل بیت (ع) می نمود و هنر پایش را مقابل دروازه تبدیل به گل می کرد یا شهیدان محمود و مصطفی برجعلی زاده صبوری که هر کدامشان در عرصه ورزش های رزمی، برای خود و جامعه ورزشکاران یلی بودند و کسب کمربند مشکی، گوشه‌ای از افتخاراتشان بود.

در این که این افراد لحظه‌ای از انجام واجباتشان غافل نمی شدند، شکی نیست که اگر چنین نبود، گلچین نمی شدند؛ اما حسنات آن ها تنها به خواندن نماز اول وقت، گرفتن روزه، احترام به والدین و .. محدود نمی شد. در کوچه پس کوچه‌های کودکی، نوجوانی و حتی جوانی شهدای دفاع مقدس؛ دوستان، آشنایان و همه و همه از حسن خلق، مردمداری، خدمت خالصانه و بی‌ریای این افراد سخن می گفتند. گذشت، خویشتن‌داری، غیرت، تعهد و پابندی به ارزش ها هم دیگر خصایصی است که در



همین شما نسل سومی‌ها، هر کدام
با یک فراخوان و ندای «هل من ناصر
ینصرنی»؛ زین الدین، جهان آرا، دل آذر و
هزار و یک سردار شهید دیگر می‌شوید

جوان شیک‌پوش و مرتب کم بود!؟ نه؛
به معنای واقعی کلمه نه. پس همین شما
نسل سومی‌ها، هر کدام با یک فراخوان و
ندای «هل من ناصر ینصرنی»؛ زین الدین،
جهان آرا، دل آذر و یک سردار
شهید دیگر می‌شوید، چون در این وادی
مقدس و در این خاک سرخ، ریشه‌هایی
تینده شده که با هیچ بادی سست و
متزلزل نمی‌شوند.

ایمان دارم که وجب به وجب این خاک
که زمانی سجده‌گاه ملایک و قربانگاه
اسماعیل‌ها بوده، همین دشت لاله‌ها و
شقایق‌ها را می‌گویم، باز به دست کوچک،
اما پرتوان شما پاسداری می‌شود و پرچم
زیبای ایران اسلامی را غیرت و مردانگی
شما حفظ خواهد کرد.

پس در خلوص و معصومیت شهدا ذره‌ای شک
نیست؛ اما باین وجود، اگر چه آن‌ها آسمانی شدند
و برخی زمینی ماندند، از زمین تا آسمان و آسمانی
شدن، فاصله زیادی نیست؛ اگر بخواهی. همین
تو نسل سومی‌ها، بارها امتحان‌ت را پس داده‌ای
و سر بلند از این امتحان بیرون آمده‌ای. زنجیر
پیوسته‌ای را که دور نطنز، پوشهر و سایر شهرهایی
که انرژی هسته‌ای در آن‌ها تولید می‌شود، به
خاطر می‌آوری؟ مگر نه این که دست‌های شما
نسل سومی‌ها بهم زنجیر شدند و صدایتان فریاد که
«انرژی هسته‌ای حق مسلم ماست»؟

حضور غرور آفرینتان در همین انتخابات
اخیر و سایر صحنه‌هایی که تنها با یک
ندا گرد هم آمدید،
نیز مؤید دیگر این
حقیقت است.

می‌گویند همیشه
اتو کشیده هستی
و واکس و ژل
موهایت ترک
نمی‌شود، مگر در
جبهه‌های آن زمان،

توصیف آن‌ها به زبان می‌آید؛ اما آنچه کمتر مطرح
می‌گردد، مشخصه‌هایی است که هنوز در من و
تو بارور نشده است. زهد و دنیاگریزی شهدا،
ساده‌زیستی آنان، سیمای آرام و به قول خودمان
نوربالا زدنشان در شب آخر عملیات‌ها مهم‌ترین
توصیف همسنگران و هم‌زمان آن‌ها می‌باشد
که بی‌انصافی است اگر دوراندیشی و آگاهی از
الهامات غیبی را به آن اضافه نکنیم.

باورش سخت است، اما بپذیر که اگر
نگویم همه قریب به اتفاق شهدا از شهادت
خود آگاه بوده‌اند؛ آنچنان که شهید علیرضا
محمدی از همان دوران نوجوانی و در
بازی‌های کودکان‌اش، بر تکه مقوایی عبارت
کوچه شهید علیرضا محمدی را درج می‌کند
و خطاب به مادرش عنوان می‌کند: «مادر این
کوچه بعدها به نام من که شهید خواهم شد،
نامیده می‌شود» و کمی بعد از شهادت وی،
همین اتفاق به وقوع می‌پیوندد. شهدای
دیگر نیز در آخرین عزیمت‌شان به جبهه،
خانواده را از شهادت خود آگاه ساخته
و صیت‌نامه‌اشان را به آن‌ها و یا هم‌زمانشان
تحویل می‌دادند.

